

بخشی از زیارت «جامعه ائمه المؤمنین علیهم السلام»:

«السلام علیکم ائمة المؤمنین، وسادة المتقين، وكبراء الصديقين وأمرآء الصالحين، وقادة المحسنين، وأعلام المهتدين وأنوار العارفين، وورثة الأنبياء، وصفوة الأوصياء، وشموس الأتقياء، وبدور الخلفاء، وعباد الرحمن، وشركاء القرآن، ومنهج الإيمان، ومعادن الحقائق، وشفعاء الخلائق، ورحمة الله وبركاته، أشهد أنكم أبواب الله ومفاتيح رحمته، ومقاليد مغفرتيه، وسحاب رضوانه، ومصايح جنانه، ومملة فرقانه، وخزنة علمه، وحفظة سريه، ومهبط وحيه، وعندكم أمانات النبوة، وودائع الرسالة، أنتم أمانة الله وأحبائه، وعباده وأصفياءه، وأنصار توحيده وأركان تمجيدهِ ودُعائه إلى كُتبه، وحرسة خلائقه وحفظة ودائعه، لا يسبقكم ثناء الملائكة في الإخلاص والخشوع، ولا يضادكم ذوائبها في الخضوع، أنى ولكم القلوب التى تولى الله رياضها بالخوف والرجاء، وجعلها أوعية للشكر والثناء، وآمنها من عوارض الغفلة، وصفاها من سوء الفترة، بل يتقرب أهل السماء بحبكم، وبالبرائة من أعدائكم، وتواتر البكاء على مصابكم، والاستغفار لشيعتكم ومحبيكم، فأنا أشهد الله خالقى، وأشهد ملائكته وأنبيائه، وأشهدكم يا موالى، أنى مؤمن بولاييتكم معتقد لإمامتكم، مقرب بخلافيتكم، عارف بمنزلتكم موقن بعصمتكم خاضع لولاييتكم، متقرب إلى الله بحبكم، وبالبرائة من أعدائكم، عالم بأن الله قد ظهركم من الفواحش ما ظهر منها وما بطن، ومن كل ريبة ونجاسة، ودنيئة ورجاسة ومنحكم راية الحق التى من تقدمها ضل، ومن تأخر عنها زل، وفرض طاعتكم على كل أسود وأبيض، وأشهد أنكم قد وفيتهم بعهد الله وديمته، وبكل ما اشترط عليكم فى كتابه، ودعوتهم إلى سبيله، وأنفذتم طاعتكم فى مرضاته، ومثلتم الخلائق على منهاج النبوة ومسالك الرسالة، وسرتم فيه بسيرة الأنبياء، ومذاهب الأوصياء، فلم يطع لكم أمر، ولم تضيع إليكم أذن. فصلوات الله على أرواحكم وأجسادكم».

«سلام بر شما ای امامان مؤمنان و سروران متقیان و بزرگان صدیقان و امیران مردمان صالح و رهبران نیکوکاران و پرچمداران هدایت شدگان و چراغهای روشن عارفان و وارثان پیامبران و برگزیدگان اوصیاء و خورشیدهای تابان مردمان با تقوى و ماههای فروزان جانشینان و بندگانِ خدای رحمان و

شریکان قرآن و راه روشن ایمان و معادن حقائق و شفیعان آفریده‌ها! و رحمت خدا و برکاتش بر شما باد! گواهی می‌دهم که براستی شما بابهای خدا و کلیدهای رحمت او و گشایگرهای آمرزش او و ابرهای ریزان رضوان او و چراغهای بهشتش و حاملان قرآنش و خزینه‌داران علمش و نگهبانان رازش و فرودگاه وحی او هستید. و امانتهای نبوت و سپرده‌های مقام رسالت در نزد شماست. شما امینهای خدا و دوستان او و بندگانش و برگزیدگان او و نیز یاران توحید او و پایه‌های تمجید او هستید و نیز دعوت کنندگان بندگان به سوی کتابهایش و پاسداران آفریدگانش و نگهبانان ودایع اوید. فرشتگان از نظر اخلاص و خشوع در ثنای الهی بر شما سبقت نگرفته‌اند و هیچ زاری کننده و فروتنی در این باره با شما برابری نتواند، کجا توان برابری دارند؟! حال آن که شما دارای قلبهایی هستید که خود خداوند عهده‌دار تربیت و تزکیه آنها با خوف و رجاء گشته است. و آنها را جایگاههایی برای سپاسگزاری و ثنای خویش قرار داده و از عوارض غفلت و بی‌خبری ایمنشان ساخته و از بدیهای سستی و کوتاهی پاک و مصفایشان کرده است. بلکه تقرب اهل آسمان به خداوند بوسیله دوستی شما و به واسطه بیزاری جستن از دشمنان شما و پی‌درپی‌گریستن بر مصیبت‌های شما و آمرزش خواهی برای شیعیان و دوستان شما، صورت می‌گیرد. و من خدایی را گواه می‌گیرم که خالق من است و گواه می‌گیرم فرشتگان و پیامبرانش را و هم چنین شما را ای موالی من گواه می‌گیرم که به ولایت شما ایمان و به امامت شما اعتقاد و به خلافت و جانشینی شما اقرار دارم و به منزلت و مقامتان عارفم و به معصوم بودن‌تان یقین دارم و در برابر ولایت شما خاضع و فروتنم و به وسیله محبت شما و برائت جستن از دشمنانتان به خدا تقرب می‌جویم و به خوبی می‌دانم که خداوند شما را به طور مسلم از کارهای زشت، مظهر ساخته چه آشکار و چه پنهانش و از هر شك و شبهه و آلودگی و پستی و پلیدی شما را پاک کرده است. و او به شما آن پرچم حق را عطا کرد که هر فردی بر آن پیشی گیرد، گمراه است و هر که از آن عقب کشد، دچار لغزش شده است. و او اطاعت از شما را بر هر سیاه و سفیدی واجب ساخت. و من گواهی می‌دهم که شما به خوبی به عهد خدا و پیمان او و نیز به تمام آن چه در کتابش بر شما شرط کرده بود، وفا کردید. و نیز شهادت می‌دهم که شما مردم را به راه خدا خواندید و نیروی خود را در راه مرضات او صرف کردید و مردم را به راه‌های نبوت و طرق رسالت واداشتید و در این راه، به سیره پیامبران عمل کردید و در راه‌های اوصیاء گام برداشتید. ولی از دستور شما پیروی نشد و گوشی به سخنان شما گوش نداد. پس، دروذهای خدا بروانهای شما و بر اجساد شما باد».

«عاشورا» یعنی تحریف «غدیر». «عاشورا» یعنی «شکستن میثاق خدا ﷻ در غدیر». «عاشورا»

یعنی «بریدن از امام غدیر» و یعنی «ذبح امام غدیر» و پامال کردن حق «مولای معرفی شده در غدیر». «عاشورا» با «غدیر»، پیوندش همیشگی و ناگسستنی است همان گونه که «غدیر» نیز با «عاشورا» پیوندی همیشگی دارد.

«عاشورا» بزرگ است چون «امامت غدیر» بزرگ است و «عاشورا» زنده است چون «امامت غدیر» زنده است و چون «امام زمان غدیر» زنده است. اصل «عاشورا» دفاع از «غدیر» و «امامت غدیر» است. نبرد «عاشورا» جسارت «اصحاب ابو بکر و عمر به امام غدیر و امامان غدیر» بود که این افراد، نام «سقیفه» را با خود به یدک می کشیدند! به این جهت، فهم «عاشورا» به فهم «غدیر» وابسته است؛ وابستگی عمیقی که گسستنش باز کردن ابواب جهالت به روی دیگران است و بس. بدین ترتیب و برای فهم «عاشورا» باید «غدیر» را بشناسیم، باید «غدیر» را مطرح کنیم اگر چه زندگی «غدیر» نیز به حیات خود «عاشورا» ست نه زندگی «غدیر» که زندگی «توحید» و «نبوت» نیز به زندگی «عاشورا» ست.

«بر این باوریم که با فهم «غدیر» در سایه «عاشورا» می توانیم «عاشورا» را در سایه «غدیر» بهتر درک کنیم».

این جملات، جملات آشنایی است که در آغاز بحثهای «از غدیر تا عاشورا» مطرح شد و امروز پس از گذشت هفت سال، بسیاری از آنها در نزد آنانی که این بحثها را پی گیری کرده اند، جملاتی مستدل و روشن و قطعی است.

در محرم سال ۱۴۳۳، تحت همین عنوان، یعنی «از غدیر تا عاشورا»، پیرامون «کودتا»یی بحث شد که تحت نام «سقیفه» به عنوان انتخاباتی بی حرف و سخن مطرح شده است. شب یازدهم محرم سال گذشته، شمایی از «کودتا» نیز ترسیم شد.

در بحثهای یازده شب محرم، در سال جاری، در ادامه مباحث سالهای گذشته، به تفصیل پیرامون این «کودتا» و مقدمات و نتایج آن و نیز وقایع و حوادثی بحث خواهد شد که پس از شهادت خاتم پیامبران علیه السلام به وقوع پیوست.

مباحث سال گذشته با آغاز بحث کودتا، پایان یافت. در پایان آن مباحث، ملاحظه شد که آنچه به نام «سقیفه» خوانده می شود، فقط عنوانی برای انحراف اذهان است و شاید به هیچ مقدار واقعیت خارجی نداشته باشد! واقعیتی که از کتابهای عامه استخراج می شود - و به بخشی از آنها

اشاره شد - این است که حاکمان پس از خاتم پیامبران علیهم السلام، با یک کودتای خونین حکومت را به دست گرفتند؛ کودتایی که یهودیان، برنامه ریزان و مجریان واقعی آن بودند.

این مطلب که در شب یازدهم به بخشی از آن اشاره شد، نیازمند توضیح و ارائه مدارک بسیار و به گونه ای است که جای تردید و شکی را در اذهان باقی نگذارد. خوشبختانه این مدارک به صورت پراکنده در این جا و آن جای کتابهای معتبر عامه وجود دارد.

«سقیفه» در کتابها و در اذهان، به عنوان جایگاهی مطرح است که انتخابات حکومت پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن جا صورت گرفت. اما باید به خاطر داشت که واقعیت این عنوان، با آن چه از نام «سقیفه» در ذهنها و در کتابها نقش بسته، بسیار متفاوت است.

مرور بر سقیفه

در پایان مباحث سال گذشته چنین مطرح شد که : اگر چنانچه مروری بر اخبار «سقیفه» صورت بگیرد، دانسته خواهد شد که بخاری و مسلم و احمد حنبل و ... مشتی مردم مؤمن را به گونه ای به استهزاء گرفته اند که آنان تا به امروز هم خیال می کنند که تکلیف حکومت پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سقیفه معین شد.

«سقیفه» مانند «غدیر خم» برای هر بحث آشنای مسلمانی واژه شناخته شده ای است. تا کنون چنین ادعا و چنین ثبت شده که در «سقیفه» تکلیف حاکم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن شده است. اما باید دانست: «سقیفه» به عنوان جایی که مردم در آن جمع شده باشند و به عنوان جایی که مردم در آن ابوبکر را انتخاب کرده باشند و به عنوان جایی که با ابوبکر بیعت کرده باشند، وجود خارجی ندارد. این عنوان برای سرپوش نهادن بر رویدادهایی است که پس از رحلت یا شهادت خاتم پیامبران علیهم السلام روی داد.

«سقیفه» اگر همان جایی باشد که ادعا شده، نقطه مخالفت و یا مقابله علنی با «غدیر خم» است اگر «غدیر خم» نیز همان جایی باشد که ادعا شده و این امری بدیهی است. زیرا که مبنای «سقیفه» بر این است که خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امر خلافت رسول خدا را بر عهده مردم گذارده اند و

مردم در سقیفه برای این انتخاب اقدام کردند و مبنای «غدیر خم» بر این است که پیامبر خدا ﷺ به امر خدا، در «غدیر خم»، امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب و یازده فرزند معصوم او (علیه السلام) را به عنوان مولای تمام مردم، به مؤمنان معرفی کرد.

بدین سبب و از آنجا که این دو واژه و وقایعی که به آنها نسبت داده می شود، کلید سعادت و شقاوت همه است، همه مسلمانان، بحث آشنا و غیر بحث آشنا، تا حدودی با این دو واژه آشنایی دارند اما آنچه در ذهنهای ما از این دو واژه - و به ویژه از واژه سقیفه - شکل گرفته و آنچه در کتابهای لغت و حدیث عامه در این دو مورد آمده بسیار متفاوت است.

علمای «سقیفه‌ای» در تعریف این واژه و واژه «سقیفه بنی ساعده» از هیچ نصرتی در مورد «سقیفه» فروگذار نکرده اند که در ادامه به گوشه‌ای از این بحث اشاره می شود.

معرفی اجمالی سقیفه

ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد فراهیدی (م. ۱۷۰هـ)، در فرهنگ لغتش که شاید اولین فرهنگ عربی به دست رسیده باشد، «سقیفه» را چنین تعریف کرده است:

«السَّقِيفَةُ: كُلُّ بِنَاءٍ سُقِفَ بِهِ صُفَّةٌ أَوْ شَبَهُ صُفَّةٍ مَّا يَكُونُ بَارِزًا... وَالسَّقِيفَةُ: كُلُّ خَشَبَةٍ عَرِيضَةٍ كَاللَّوْحِ، وَحَجَرٍ عَرِيضٍ يُسْتَطَاعُ أَنْ يُسَقَّفَ بِهِ قَتْرَةٌ أَوْ غَيْرُهَا»^۱.

«سقیفه به بنایی گفته می شود که با آن سقف سکویا شبه سکوهایی پوشانده می شود که بیرون ساختمان باشد... و سقیفه به هر چوب پهنی مانند الوار و به هر سنگ عریضی گفته می شود که بشود با آن سقفی را پوشش داد، خواه دیوار آن از خشت باشد و خواه از غیر خشت».

همان گونه که ملاحظه می شود او برای «سقیفه بنی ساعده» باب ویژه‌ای را باز نکرده است.

احمد بن محمد بن علی فیومی (م. نزدیک ۷۷۰هـ) در شرح این لغت به «سقیفه بنی ساعده» نیز اشاره کرده است:

«السَّقِيفَةُ: الصُّفَّةُ وَكُلُّ مَا سُقِفَ مِنْ جَنَاحٍ وَغَيْرِهِ وَسَقِيفَةُ بَنِي سَاعِدَةَ كَأَنْتَ ظِلَّةٌ

وَقِيلَ صُفَّةٌ^۱.

«سقیفه به سکویی برای نشستن گفته می‌شود و به جایی اطلاق می‌شود که با پر و غیر پر مسقف شده باشد. و سقیفه بنی ساعده یک سایبان بود و گفته شده است که سکویی برای نشستن بود».

ابن درید ازدی (م. ۳۲۱ هـ) به کاربرد «سقیفه بنی ساعده» نیز به صورت اجمالی اشاره کرده است. بر این اساس، تعدادی از افراد زیر این سایبان جمع می‌شدند اما این که این افراد، چه افرادی و با چه تعدادی بودند، او مطرح نکرده است:

«سَقِيفَةُ بَنِي سَاعِدَةَ: مَوْضِعٌ بِالْمَدِينَةِ، طُلَّةٌ كَانُوا يَجْتَمِعُونَ تَحْتَهَا»^۲.

«سقیفه بنی ساعده، جایی در مدینه است. سایبانی که در زیر آن اجتماع می‌کردند».

عینی در شرح خبر سقیفه از کتاب صحیح بخاری، از قول کرمانی ادعا کرده که «سقیفه»، محل اجتماعات بنو ساعده برای حل و فصل قضایا و تدبیر امور بوده است:

«قَوْلُهُ: «فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ» وَهِيَ الصُّفَّةُ، وَقَالَ الْكُرْمَانِيُّ: كَانَ لَهُمْ طَائِفٌ يَجْتَمِعُونَ فِيهِ لِفَصْلِ الْقَضَايَا وَتَدْبِيرِ الْأُمُورِ»^۳.

«شرح این گفته: «فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ»، سقیفه بنی ساعده یک سکو برای نشستن است. و کرمانی گفته است که بنو ساعده یک سایبانی داشتند که در آنجا برای حل و فصل مسایل و تدبیر امور اجتماع می‌کردند».

بر این اساس، این سقیفه به خود بنو ساعده اختصاص داشت و اگر چنانچه این گفتار کرمانی درست باشد، باید پذیرفت که بنو ساعده حتماً از این فضا بعد از تاریخ تشکیل سقیفه، و مثلاً در زمان ابو بکر و عمر و عثمان، برای حل و فصل قضایا و تدبیر امور استفاده می‌کرده‌اند زیرا در زمان پیامبر خدا ﷺ نوبت حل و فصل قضایا و تدبیر امور به بنو ساعده نمی‌رسید تا آنان در چنین مکانی اجتماعی داشته باشند و تا آنان به حل و فصل امور در این مکان بپردازند.

۱ المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر (۱ / ۲۸۰).

۲ جمهرة اللغة (۲ / ۸۴۷).

۳ عمدة القاری شرح صحیح البخاری (۲۴ / ۱۰).

فرهنگستان لغت مصر، در فرهنگی که با نام «المعجم الوسیط» منتشر کرده به واژه «سقیفه» و نیز «سقیفه بنی ساعده» اشاره کرده و ویژگیهای دیگری را نیز مطرح کرده است:

«السَّقِيفَةُ» الْعَرِيشُ يُسْتَقَلُّ بِهِ وَسَقِيفَةُ بَنِي سَاعِدَةَ ظُلَّةٌ كَانَتْ لَهُمْ بَايَعٌ تَحْتَهَا الْمُسْلِمُونَ أَبَا بَكْرٍ... بِالْخِلَافَةِ»^۱.

«سقیفه، سایبانی است که در سایه اش قرار می گیرند و سقیفه بنی ساعده به سایبانی گفته می شد که از آن بنو ساعده بود که در زیر آن مسلمانان با ابو بکر... برای خلافت، مبايعه کردند».

این عبارتها برای نکته تصریح دارد که در زیر این سایبان تمام مسلمانان با ابو بکر برای خلافت مبايعه کرده اند و صد البته به نظر نمی رسد که این دروغ پردازیها از شؤون کتابهای لغت باشد!

ادعا در مورد سقیفه بنی ساعده

در مورد «سقیفه» ادعاهای بسیاری صورت گرفته و یکی از آنها همین ادعایی است که در کتاب لغت فرهنگستان لغت مصر آمده است. بر این اساس، تمام مسلمانان در زیر این سایبان با ابو بکر مبايعه کرده اند. امری که هیچ روزی صورت نگرفت؛ نه در زیر این سایبان و نه در زیر هیچ سایبان دیگری.

برای آن که با ادعاهای دیگری که در این خصوص صورت گرفته آشنایی بیشتری فراهم شود، به شرح ماجرای که از زبان عایشه در مورد «سقیفه» نقل شده است و پس از آن به شرح این ماجرا از زبان عمر پرداخته می شود:

«عَنْ عَائِشَةَ ... زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَاتَ وَأَبُو بَكْرٍ بِالسُّنْحِ. قَالَ إِسْمَاعِيلُ: يَعْنِي بِالْعَالِيَةِ. ... قَالَ: وَاجْتَمَعَتِ الْأَنْصَارُ إِلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، فَقَالُوا: مِمَّنْ أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ. فَذَهَبَ إِلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. فَذَهَبَ عُمَرُ يَتَكَلَّمُ، فَأَسْكَنَهُ أَبُو بَكْرٍ وَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ: وَاللَّهِ مَا أَرَدْتُ بِذَلِكَ إِلَّا أَنِّي قَدْ هَيَّأْتُ كَلَامًا قَدْ أَعْجَبَنِي، خَشِيتُ أَنْ لَا يَبْلُغَهُ أَبُو بَكْرٍ. ثُمَّ تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَتَكَلَّمَ أَلْبَغَ النَّاسِ؛ فَقَالَ فِي كَلَامِهِ: نَحْنُ الْأَمْرَاءُ وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ. فَقَالَ

حَبَابُ بْنُ الْمُثَنِّدِ لَا وَاللَّهِ لَا نَفْعُ لَنَا مِنْ أَمِيرٍ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَا وَلَكِنَّا الْأُمَرَاءُ وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا وَأَعَزُّهُمْ أَحْسَابًا. فَبَايَعُوا عُمَرَ أَوْ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ. فَقَالَ عُمَرُ: بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَأَنْتَ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَأَخَذَ عُمَرُ بِيَدِهِ فَبَايَعَهُ وَبَايَعَهُ النَّاسُ. فَقَالَ قَائِلٌ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ. فَقَالَ عُمَرُ: قَتَلَهُ اللَّهُ...»^۱.

«از عایشه... زن پیامبر ﷺ نقل است که: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که ابو بکر در سُئح بود - اسماعیل گوید: یعنی در قسمت بالای مدینه بود - ... راوی گوید: و انصار در سقیفه بنی ساعده بر سعد بن عبادہ اجتماع کرده بودند و می‌گفتند: امیری از ما و امیری از شما. پس، ابو بکر و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح نزد آنان رفتند. در آن زمان، عمر خواست حرف بزند که ابو بکر او را ساکت کرد - و عمر همواره می‌گفت: من سخنی را آماده کرده بودم که خیلی جالب بود و می‌ترسیدم که ابو بکر به آن دست نیازد - و به سخن پرداخت. پس مانند بلیغ‌ترین مردم سخنرانی کرد و در کلامش گفت: ما امیران هستیم و شما وزیران. پس حباب بن منذر گفت: نه به خدا قسم! ما چنین نمی‌کنیم. امیری از ما و امیری هم از شما. ابو بکر گفت: نه و لکن ما امیران هستیم و شما وزیران. آنان در میان اعراب از نظر خانه، میانه‌ترین خانه را دارند و از نظر حَسَب هم عرب‌ترین عربها هستند. پس با عمر یا ابو عبیده بن جراح، بیعت کنید. عمر گفت: بلکه ما با تو بیعت می‌کنیم؛ تو سرور ما هستی و بهترین مایی و محبوب‌ترین مردم به نزد رسول خدا ﷺ می‌باشی. پس، عمر دست او را گرفت و با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند. گوینده‌ای در آنجا گفت: شما سعد بن عبادہ را کشتید. پس عمر گفت: خدا او را بکشد...».

در این نقل که هیچ یک از سقیفه باوران نمی‌توانند در صحت آن هیچ گونه تشکیکی نمایند، ابتدا تصریح شده است که تمام انصار بر امارت سعد بن عبادہ هم نظر و هم باور بودند. بعد از آن به دعوایی اشاره شده که معلوم نیست بین انصار و چه افرادی صورت گرفته است. بعد از آن هم تصریح شده که فقط سه نفر از مهاجران به سقیفه بنی ساعده رفتند. این سه نفر، ابو بکر، عمر و ابو عبیده جراح بودند. بر اساس نقل عایشه، سخنانی هم بین این سه نفر و انصار رد و بدل شد؛ سخنانی که صحت و سقم آنها در ارائه و کیفیت ارائه آنها مشخص است، و پس از آن، باز هم بر اساس همین نقل و همین نقلها، مبايعه عمر با ابو بکر صورت گرفته است. در نهایت هم اعلام شده که تمام مردم با ابو بکر در

همین سقیفه بیعت کردند! یادآور می شود که بنا بر همین ادعاها تمام انصار(!) و فقط سه تن از مهاجران در سقیفه حاضر بودند. در پایان این متن، معلوم نشده که چرا به یک باره، سخن از کشته شدن سعد بن عباد به میان آمده است؟!

در یکی از همین نقلها، عمر ماجرای سقیفه را چنین نقل کرده است:

«... إِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ خَبَرِنَا حِينَ تَوَفَّى اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ أَنَّ الْأَنْصَارَ خَالَفُونَا وَاجْتَمَعُوا بِأَسْرِهِمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ وَخَالَفَ عَنَّا عَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ وَمَنْ مَعَهُمَا وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ. فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: يَا أَبَا بَكْرٍ! انْطَلِقْ بِنَا إِلَى إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ. فَاَنْطَلَقْنَا نُرِيدُهُمْ فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنْهُمْ، لَقِينَا مِنْهُمْ رَجُلَانِ صَالِحَيْنِ، فَذَكَرَا مَا تَمَّالًا عَلَيْهِ الْقَوْمُ. فَقَالَا: أَيْنَ تُرِيدُونَ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ؟! فَقُلْنَا: نُرِيدُ إِخْوَانَنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَا: لَا، عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَقْرَبُوهُمْ، اقْضُوا أَمْرَكُمْ. فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَنَأْتِيَنَّهُمْ! فَاَنْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ. فَإِذَا رَجُلٌ مُزْمَلٌ بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ. فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالُوا: هَذَا سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ. فَقُلْتُ: مَا لَهُ؟ قَالُوا: يُوعَاكَ، فَلَمَّا جَلَسْنَا قَلِيلًا تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأَتَنِي عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَنَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ وَكَتَيْبَةُ الْإِسْلَامِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ رَهْطٌ، وَقَدْ دَفَعْتُ دَافَّةً مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإِذَا هُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْتَرِلُونَا مِنْ أَصْلَانَا، وَأَنْ يَحْضُنُونَا مِنَ الْأَمْرِ. فَلَمَّا سَكَتَ أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ، وَكُنْتُ قَدْ زَوَّرْتُ مَقَالَةً أَعْجَبْتَنِي أُرِيدُ أَنْ أَقْدِمَهَا بَيْنَ يَدَيْ أَبِي بَكْرٍ، وَكُنْتُ أَدَارِي مِنْهُ بَعْضُ الْحَدِّ، فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: عَلَى رِسْلِكَ! فَكَرِهْتُ أَنْ أَغْضِبَهُ. فَتَكَلَّمْتُ أَبُو بَكْرٍ فَكَانَ هُوَ أَحْلَمَ مِنِّي وَأَوْقَرَ. وَاللَّهِ! مَا تَرَكَ مِنْ كَلِمَةٍ أَعْجَبْتَنِي فِي تَزْوِيرِي، إِلَّا قَالَ فِي بَدِيهِتِهِ مِثْلَهَا أَوْ أَفْضَلَ مِنْهَا حَتَّى سَكَتَ. فَقَالَ: مَا ذَكَرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، وَلَنْ يُعْرِفَ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا هَذَا الْحَيُّ مِنْ قُرَيْشٍ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا، وَقَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ، فَبَايَعُوا أَيْهَمَا شِئْتُمْ. فَأَخَذَ بِيَدِي وَبَيَّدَ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ، وَهُوَ جَالِسٌ بَيْنَنَا. فَلَمْ أَكْرَهُ مِمَّا قَالَ غَيْرَهَا، كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أَقْدَمَ فَتَضَرَّبَ عُنُقِي - لَا يَقْرَبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِيَّامٍ - أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تُسَوَّلَ إِلَيَّ نَفْسِي عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لَا أَجِدُهُ الْآنَ. فَقَالَ قَائِلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ: أَنَا جَذِيلُهَا الْمُحْكَكُ، وَعَذِيقُهَا الْمُرْجَبُ، مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ يَا مَعْشَرَ

فُرَيْشٍ. فَكَثُرَ اللَّغَطُ، وَازْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فَرِقْتُ مِنَ الْإِخْتِلَافِ. فَقُلْتُ: ابْسُطْ يَدَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتُهُ، وَبَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ ثُمَّ بَايَعْتُهُ الْأَنْصَارَ. وَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ، فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ. فَقُلْتُ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ. قَالَ عُمَرُ: وَإِنَّا وَاللَّهِ مَا وَجَدْنَا فِيهَا حَصْرًا مِنْ أَمْرِ أَقْوَى مِنْ مُبَايَعَةِ أَبِي بَكْرٍ، خَشِينَا إِنْ فَارَقْنَا الْقَوْمَ وَلَمْ تَكُنْ يَبْعَةً: أَنْ يُبَايِعُوا رَجُلًا مِنْهُمْ بَعْدَنَا، فَأَمَّا بَايَعْنَاهُمْ عَلَى مَا لَا نَرْضَى، وَإِنَّمَا تُخَالِفُهُمْ فَيَكُونُ فَسَادًا. فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَلَى غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَا يُتَابَعُ هُوَ وَلَا الَّذِي بَايَعَهُ، تَغَرَّ أَنْ يُقْتَلَ»^۱.

«... داستان ما دقیقاً این گونه است: وقتی خدا پیامبرش ﷺ را از دنیا برد، انصار با ما مخالفت کردند و همگی در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و علی و زبیر و آنان که با آن دو بودند از ما دوری کردند و مهاجران بر ابو بکر اجتماع کرده بودند. به ابو بکر گفتم راه بیفت تا با هم به پیش این برادرانمان از انصار برویم. همگی به قصد آنان، به راه افتادیم. وقتی به آنان نزدیک شدیم، با دو مرد صالح برخورد کردیم. آنان تمام آنچه را میان انصار گذشته بود و بر آن توافق داشتند، برای ما بیان کردند. آن دو به ما گفتند: شما ای گروه مهاجران کجا می روید؟ گفتیم: ما قصد داریم نزد برادران انصاریمان برویم. آن دو گفتند: این کار را نکنید! نزدیک آنان نشوید! خودتان بین خودتان تصمیم گیری کنید. من گفتم: به خدا قسم ما نزد آنان می رویم و به راه افتادیم تا به سقیفه بنی ساعده رسیدیم. در آنجا مردی را دیدیم که خودش را در لباسهایی پیچیده است و در بین آنان قرار دارد. گفتم: این کیست؟ گفتند: این سعد بن عبادۀ است. گفتم: او را چه می شود؟ گفتند: او تب دارد. پس از آن که قدری نشستیم، خطیب آنان به سخن گفتن برخاست و شهادت گفت و خدا را آن گونه که باید ستود و پس از آن گفت: اما بعد، ما انصار خدا و لشکر آماده اسلام هستیم و ای جماعت مهاجران! شما گروهکی بیش نیستید و قبلاً نیز تعداد ناچیزی بودید که قومتان شما را بیرون کردند. آیا اکنون قوم شما تصمیم دارند که ما را از اصلمان بازدارند و این امر را به خودشان اختصاص دهند و ما را از آن محروم کنند؟! وقتی او ساکت شد، من خواستم سخن بگویم - و قبلاً سخنانی را آماده کرده بودم که خودم از آن سخنها خوشم آمده بود - می خواستم آن سخنان را در مقابل ابو بکر ارائه کنم و من تا حدودی رعایت او را می کردم. وقتی خواستم سخن بگویم، ابو بکر گفت: آرام باش، و من نمی خواستم او را ناراحت کنم. ابو بکر شروع به سخن کرد در حالی که او از من شکباتر و سنگین تر بود. و به خدا قسم! تمام سخنانی را که من آماده

ساخته بودم و از آن خوشم آمده بود، او به صورت ارتجالی به همان صورت، یا به شکل بهتری مطرحش کرد و ساکت شد. او سپس چنین گفت: آنچه شما از خیر خودتان نام بردید، در واقع اهل آن هستید اما این امر هرگز برای غیر این قبیله از قریش شناخته نشده است. آنان گسترده ترین عربها از نظر نسب و از نظر خانه هستند. من به یکی از این دو نفر برای شما راضی هستم. شما با هر یک از این دو که خواستید مبیعه کنید. او سپس دست من و دست ابو عبیده جراح را گرفت و این درحالی بود که او در میان ما دو نفر نشسته بود. من از تمام آنچه او گفته بود البته فقط از همین یک جمله خوشم نیامده بود. به خدا قسم! من این گونه بودم که اگر مرا پیش می انداختند تا گردن مرا بزنند، هر چه این امر سختی داشت برای من بهتر از این بود که من در میان قومی فرمانروا شوم که ابو بکر در میان آنان است مگر آن که در وقت مردنم، دلم مسأله ای را برای من زیبا جلوه دهد که اکنون برایم جلوه ای ندارد. گوینده ای از انصار در آن زمان گفت: من حلال مشکلات مردم و شاخه محکم و پربار آنان هستم. ای جماعت قریش بیایید تا امیری از ما باشد و امیری از شما. سرو صدا زیاد شد و صداها بالا رفت تا آنجا که من از اختلاف ترسیدم و گفتم: ای ابو بکر! دستت را جلو بیاور. او دستش را جلو آورد و من با او مبیعه کردم. و پس از آن، مهاجران با او بیعت کردند و سپس انصار با او بیعت کردند. بعد از آن ما به سر سعد بن عبادہ ریختیم. در آن موقع یکی از آنان گفت: شما سعد بن عبادہ را کشتید. من گفتم: خدا او را بکشد. عمر گفت و ما در آن زمان به خدا قسم که مطلبی مهمتر از مبیعه ابو بکر نداشتیم و می ترسیدیم که اگر از آن جماعت جدا شویم و بیعتی صورت نگرفته باشد، آنان با یکی از خودشان مبیعه کنند و بعد از آن، یا ما باید بر خلاف میلمان با او مبیعه می کردیم و یا با آنان مخالفت می کردیم که در هر دو صورت، فساد می شد. و هر که با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، نه بیعت شونده مورد متابعت قرار می گیرد و نه بیعت کننده بیعت می کند. زیرا در صورت وقوع چنین امری، بلافاصله هر دو کشته می شوند».

در این متن، که بریده کوتاهی از اصل نقل و از ماجرای سقیفه ادعایی است، به مطالب بسیاری اذعان شده است:

- ۱- اجتماع کنندگان اولیه سقیفه، تمام انصار بودند. آنان بر سعد بن عبادہ اجتماع کرده بودند!
- ۲- به ادعای عمر، تمام مهاجران بر انتخاب ابو بکر هم نظر بودند. و این هم اندیشی و هم نظر شدن، قبل از ورود آنان به سقیفه بنی ساعده صورت گرفته بود. یعنی اگر این سخن عمر درست باشد، باید تمام مهاجران، قبل از سقیفه، در جای دیگری اجتماع داشته باشند. خاطر نشان می سازد که بر اساس تمام نقلهای درست و نادرست عامه و غیر عامه، سقیفه بلافاصله پس از رحلت یا

شهادت خاتم پیامبران ﷺ تشکیل شده بود. بر این اساس، مهاجران ادعایی قبل از رحلت یا شهادت خاتم پیامبران بر انتخاب ابوبکر هم نظر شده بودند و این عمل حتماً به صورت پنهانی انجام شده بود.

۳- امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام و زبیر و آنان که با امیر مؤمنان بودند، در این تقسیم بندی عمر، نه از مهاجران به حساب می آمدند و نه از انصار! همچنین بر اساس آنچه در این نقل آمده است، آنان هم با مهاجران مخالف بودند و هم با انصار. محل اجتماع این گروه در کنار جسد مطهر خاتم پیامبران ﷺ بود.

۴- ابوبکر و عمر، تمام مهاجران را در خودشان خلاصه می دیدند و یا از قبل، با تمام مهاجرانی که همانند خودشان بودند، توافق کرده بودند. به خاطر داشته باشیم که بر اساس نقل عایشه، فقط ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح به سقیفه رفته بودند.

۵- دو مرد صالح (!) در میان انصار بودند که برای این مهاجران، خبر چینی می کردند.

۶- آن دو مرد صالح، صلاح را در این می دیدند که ابوبکر و عمر و شاید هیأت همراه، خودشان برای بقیه تصمیم گیری کنند.

۷- عمر و ابوبکر، متکی به قدرتشان، به سقیفه رفتند.

۸- عمر به گونه ای مطلب را نقل کرده که گویا او قبل از این ماجرا سعد بن عباد را ندیده بود و نمی شناخت و یا شاید او را تا آن ساعت، به صورت «در شمد پیچیده» ندیده بود که او را نمی شناخت!

۹- «حی» به معنای قبیله ای کوچک از یک قبیله بزرگ و یا بخشی از یک قبیله است و در عبارت «لَنْ يُعْرِفَ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ» معلوم نیست که مقصود ابوبکر از این «حی» کدام «حی» از قبیله قریش بوده است. اگر مقصود او «تیم» و «عدی»^۱ بوده که دروغی به این بزرگی در تمام تاریخ وجود ندارد و اگر مقصود او از این «حی»، بنو هاشم بوده باید پذیرفت که او از هروسیله ای برای حاکم شدن خودش استفاده کرده است.

۱۰- در سقیفه ادعایی چه گذشته است، هیچ خبری در دست نیست. آنچه نقل شده در این حد است که عمر سخنرانی ویژه ای را آماده کرده بود و ابوبکر مانع از آن شد که او سخنرانی خودش را ارائه کند و نیز ادعا شده که ابوبکر تمام چیزهایی را که عمر می خواست بگوید و بلکه بهتر از آن را ارائه کرد اما این دو چه گفتند و چه می خواستند بگوید، چیزی در دست نیست. آنچه

۱ «تیم» قبیله ابوبکر و «عدی» قبیله عمر است.

مطرح شده است، در حد چند ادعا بیش نیست و این سخنان همان گونه که از تمام این نقلها پیداست، به هیچ نتیجه‌ای ختم نشد. نتیجه نهایی براساس تمام این نقلها و براساس تمام آنچه ادعا شده، با بیعت یک نفر با یک نفر رقم خورد و آن هم بیعت عمر با ابو بکر بود.

۱۱- در بعضی از این نقلها ادعا شده که پس از بیعت عمر با ابو بکر، تمام مردم با ابو بکر بیعت کردند و در بعضی دیگر ادعا شده است که ابتدا تمام مهاجران با او بیعت کردند و بعد از مهاجران، تمام انصار. حال اگر چنانچه بر همین نقلها مروری دوباره صورت بگیرد، به خوبی دانسته خواهد شد که این ادعاها، ادعاهایی پوچ و بی ارزشی بیش نیست.

۱۲- به نظر می‌رسد که تمام سقیفه همان قسمت پایانی این دو نقل - یعنی ریختن بر سر سعد بن عباد و زدن او تا حد مرگ - باشد. و با تمام این اوصاف، باید پذیرفت که همان انصاری که بر سعد بن عباد اجتماع کرده بودند، با وجود این که رئیسشان را این گونه به قصد کشت زده بودند، با ابو بکر بیعت کردند و خودشان هم جزء کسانی بودند که سعد بن عباد را به قصد کشت زده‌اند!

۱۳- و...

علاوه بر این نکات که بسیار مهم نیز هست، توجه به نکته دیگری بسیار مهم و لازم است: بر اساس این روایت و روایتهای همانند بسیاری - که از نظر صحت در نزد عامه، به تعبیر عامیانه، مو هم لای درز صحت آنها نمی‌رود - تمام مهاجران و تمام انصار، در سقیفه بنی ساعده با ابو بکر، مبیعه کردند. این دروغ بزرگ را به خاطر داشته باشید.

در کیریه‌ای ادعایی در سقیفه

آنچه از سقیفه ادعایی نقل شده است، حکایت از آن دارد که انصار بر آن بودند که حکومت را به خودشان اختصاص دهند و مهاجران را از آن بی نصیب سازند و مهاجران نیز بر این تصمیم بودند.

محمد بن احمد بن ازهری (م. ۳۷۰ هـ) که یکی از بزرگترین لغت شناسان عامه است، در فرهنگ لغاتش، ضمن بحث پیرامون «ح‌ض‌ن»، چنین آورده است:

«وَمِنْهُ حَدِيثُ عُمَرَ يَوْمَ أَتَى سَقِيفَةَ بَنِي سَاعِدَةَ لِلْبَيْعَةِ، قَالَ: فَإِذَا إِخْوَانُنَا مِنَ الْأَنْصَارِ

يُرِيدُونَ أَنْ يُخْتَزِلُوا الْأَمْرَ دُونَنَا وَيَحْضُنُونَا عَنْهُ»^۱.

«وازهمین استعمال، حدیث عمر است در روزی که او برای بیعت به سقیفه بنی ساعده رفت. او گفت: پس در آن زمان، برادران انصار ما می خواستند که دست ما را از این امر کوتاه کنند و ما را به کناری بزنند».

پیش از این ملاحظه شد که این مطلب در صحیح بخاری، به خطیب انصار در سقیفه بنی ساعده، نسبت داده شده است:

«فَلَمَّا جَلَسْنَا قَلِيلًا تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأَتَتْنِي عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: ... وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ رَهْطٌ، وَقَدْ دَفَّتْ دَافَّةٌ مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإِذَا هُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُخْتَزِلُونَا مِنْ أَصْلَتِنَا، وَأَنْ يُحْضُنُونَا مِنَ الْأَمْرِ»^۲.

در بسیاری از کتابهای لغت این دو در کنار هم آمده است. برای نمونه، ابن منظور چنین نقل کرده است:

«وَفِي الْحَدِيثِ عَنِ الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ حَيْثُ أَرَادُوا أَنْ يَكُونَ لَهُمْ شَرَكَةٌ فِي الْخِلَافَةِ: فَقَالُوا لِأَبِي بَكْرٍ... أَتُرِيدُونَ أَنْ تَحْضُنُونَا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ أَيْ تُخْرِجُونَا. يُقَالُ: حَضَنْتُ الرَّجُلَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ حَضْنًا وَحَضَانَةً إِذَا نَحَيْتَهُ عَنْهُ وَاسْتَبَدَدْتَ بِهِ وَانْفَرَدْتَ بِهِ دُونَهُ كَأَنَّهُ جَعَلَهُ فِي حِضْنٍ مِنْهُ أَيْ جَانِبٍ... وَمِنْهُ حَدِيثُ عُمَرَ أَيْضًا يَوْمَ اتَى سَقِيفَةَ بَنِي سَاعِدَةَ لِلْبَيْعَةِ، قَالَ: فَإِذَا إِخْوَانُنَا مِنَ الْأَنْصَارِ يُرِيدُونَ أَنْ يُخْتَزِلُوا الْأَمْرَ دُونَنَا وَيَحْضُنُونَا عَنْهُ»^۳.

«در حدیث انصار در روز سقیفه در زمانی که خواستند که آنان نیز سهمی در خلافت داشته باشند چنین آمده است: آنان به ابو بکر... گفتند: آیا شما می خواهید ما را از این امر کنار بزنید یعنی ما را خارج کنید؟! گفته می شود: «حَضَنْتُ الرَّجُلَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ حَضْنًا وَحَضَانَةً»، در زمانی که تو او را برانی و آن چیز را فقط به خودت اختصاص دهی و برای خودت تنهایی آن را بخواهی، می گویی که آن را در «حِضْنِ» می از او قرار داده ای یعنی در گوشه ای آن را قرار داده ای. و از همین نوع است این حدیث

۱ تهذیب اللغة (۴ / ۱۲۴).

۲ صحیح بخاری

۳ لسان العرب (۱۳ / ۱۲۳).

عمر در روز سقیفه بنی ساعده برای بیعت: او گفت: پس در آن زمان، برادران انصار ما می خواستند که دست ما را از این امر کوتاه کنند و ما را به کناری بزنند».

در بعضی از نقلها آمده که پیشنهاد ابو بکر به مشارکت در امر حکومت، به صورت نیمی از آن اینان و نیمی از آنان، بوده است:

«فِي حَدِيثِ أَبِي بَكْرٍ... أَنَّهُ قَالَ يَوْمَ السَّقِيفَةِ: «إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَكْثَرُ أَوْشَاجِ أَرْحَامٍ فِي الْعَرَبِ مِنَّا، نَحْنُ الْأُمَرَاءُ، وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ، وَالْأَمْرُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ نِصْفَانِ كَقَدِّ الْأُبْلَمَةِ»^۱.

«در حدیث ابو بکر... آمده است که او در روز سقیفه گفت: در عرب، هیچ فردی وجود ندارد که بیش از ما دارای رحم باشد و به اندازه ما رحمش در میان دیگران ریشه دوانده باشد. ما امیران هستیم و شما وزیران و این امارت در میان ما و شما به دو نیم باشد همان گونه که برگ نخل را از میان به دو نیم می کنند».

همان گونه که در این متن ملاحظه می شود، پیشنهاد ابو بکر به صورت نیمی از اینان و نیمی از آنان بود که البته نیمه مربوط به خودشان امارت بود و نیمه مربوط به انصار، وزارت.

در بعضی از نقلها، این پیشنهاد به حباب بن منذر از انصار، نسبت داده شده است. بر اساس پیشنهاد حباب، یک امیر از انصار و یک امیر از مهاجران باید انتخاب می شدند:

«... فَقَالَ حَبَابُ بْنُ الْمُنْذِرِ لَا وَاللَّهِ لَا نَفْعُ لَنَا مِنَّا أَمِيرٍ وَمِنْكُمْ أَمِيرٍ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَا وَلَكِنَّا الْأُمَرَاءُ وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ»^۲.

نقلهای مختلف از ماجراهای رخ داده در سقیفه ادعایی نشان می دهد که این حرفها و این اعمال، هیچ یک از دو طرف را قانع نکرد و امر به زد و خورد کشید و تا سر حد کشتن و کشته شدن ادامه پیدا کرد:

«... فَكَثُرَ اللَّعْطُ، وَازْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فَرِقْتُ مِنَ الْإِخْتِلَافِ. فَقُلْتُ: ابْسُطْ يَدَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتُهُ، وَبَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ ثُمَّ بَايَعْتُهُ الْأَنْصَارُ وَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ، فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ. فَقُلْتُ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدَ بْنَ

۱ الدلائل فی غریب الحدیث (۱ / ۳۳۹).

۲ صحیح بخاری ج ۴ / ۱۹۳.

عُبَادَةٌ^۱.

«... پس، سرو صدا زیاد شد و صداها بالا رفت تا آنجا که من از اختلاف ترسیدم و گفتم: ای ابو بکر! دستت را جلو بیاور. او دستش را جلو آورد و من با او مبیعه کردم. و پس از آن، مهاجران با او بیعت کردند و سپس انصار با او بیعت کردند. بعد از آن ما به سر سعد بن عبادہ ریختیم. در آن موقع یکی از آنان گفت: شما سعد بن عبادہ را کشتید. من گفتم: خدا او را بکشد».

عبارت «نَزَوْنَا عَلَى سَعْدٍ...» به همین مفهومی است که در این جا آمده است. مجد الدین ابوالسعادات، مبارک بن محمد، ابن اثیر (م. ۶۰۶هـ) در شرح این عبارت، چنین آورده است:

«وَفِي حَدِيثِ السَّقِيفَةِ «فَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدٍ» أَيْ وَقَعُوا عَلَيْهِ وَوَطَّئُوهُ»^۲.

«و در حدیث سقیفه آمده است: ما بر سر سعد ریختیم یعنی آنان بر او واقع شدند و او را زیر دست

و پا له کردند».

البته شارحان و لغت شناسانی پیدا شده اند که از این لغتها برداشتهای دیگری نیز داشته باشند؛ برداشتهایی که با مبنای انتخابات آزاد ادعا شده در سقیفه ادعایی، هیچ منافاتی نداشته باشد! ابن جوزی (م. ۵۹۷هـ) در کتاب «کشف المشكل من حديث الصحيحين»، کشف بزرگی در این باره کرده است:

«قَوْلُهُ: وَنَزَوْنَا: مَعْنَاهُ وَثَبْنَا، وَذَلِكَ إِنَّمَا كَانَ لِإِلْزَادِ حَامٍ»^۳.

««ونزونا» یعنی ما بر سر او پریدیم و این فقط به خاطر از دحام جمعیت بود».

عبارت پایانی این بخش از صحیح بخاری در صحیح ابن حبان به صورت کاملتری آمده و نشان می دهد، کشف ابن جوزی، چگونه کشفی بوده است:

«... قُلْتُ: ابْسُطْ يَدَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ! فَبَسَطَ أَبُو بَكْرٍ يَدَهُ، فَبَايَعَهُ وَبَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ. وَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ. فَقَالَ قَائِلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ: قَتَلْتُمْ سَعْدًا. قَالَ عُمَرُ:

۱ صحیح بخاری .

۲ النهایة فی غریب الحدیث والأثر (۵ / ۴۴).

۳ کشف المشكل من حديث الصحيحين (۱ / ۷۱).

فَقُلْتُ وَأَنَا مُغَضَّبٌ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدًا! فَإِنَّهُ صَاحِبُ فِتْنَةٍ وَشَرٍّ^۱.

«... گفتم: ای ابو بکر! دستت را جلو بیاور. او دستش را جلو آورد و من با او مبیعه کردم. و پس از آن، مهاجران با او بیعت کردند و سپس انصار با او بیعت کردند. بعد از آن ما به سر سعد بن عبادہ ریختیم. در آن موقع یکی از آنان گفت: شما سعد بن عبادہ را کشتید. عمر گفت: من در حالی که خیلی عصبانی بودم گفتم: خدا او را بکشد او همدم فتنه و شر است».

ابو حاتم، ابن حبان (م. ۳۵۴ هـ) در جای دیگری از کتابش همین مطلب را به همان صورتی که در صحیح بخاری آمده نقل کرده و در پایان آن چنین آورده است:

«قَالَ أَبُو حَاتِمٍ: قَوْلُ عُمَرَ: «قَتَلَ اللَّهُ سَعْدًا»، يَرِيدُ بِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۲.

«ابو حاتم گفته است: مقصود عمر از «قَتَلَ اللَّهُ سَعْدًا» این بوده که او در راه خدا کشته شود».

بر این اساس، او برای سعد از خدا توفیق شهادت را خواسته است.

شعيب ارنؤوط - که محقق این کتاب است - در چاپ دوم این کتاب، بهتر آن دیده که به این آب ورریزی خاتمه دهد و به همین سبب، عبارت در دسرساز این شرح را حذف کرده و این به آن مفهوم است که برای نصرت مذهب باید از هر روشی استفاده کرد:

«قَالَ أَبُو حَاتِمٍ قَوْلُ عُمَرَ: «قَتَلَ اللَّهُ سَعْدًا»»^۳.

البته روشهای دیگری نیز برای نصرت سقیفه و امیران سقیفه وجود دارد و یکی از این روشها، روش ابن اثیر (م. ۶۰۶ هـ) و به تبع او روش بسیاری از فرهنگ نویسان بعدی است:

«وَلَيْسَ كُلُّ قِتَالٍ بِمَعْنَى الْقَتْلِ. وَمِنْهُ حَدِيثُ السَّقِيفَةِ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدًا فَإِنَّهُ صَاحِبُ فِتْنَةٍ وَشَرٍّ. أَيْ دَفَعَ اللَّهُ شَرَّهُ، كَأَنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى مَا كَانَ مِنْهُ فِي حَدِيثِ الْإِفْكِ. وَاللَّهُ أَعْلَمُ. وَفِي رِوَايَةٍ: إِنَّ عُمَرَ قَالَ يَوْمَ السَّقِيفَةِ: اقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ؛ أَيْ اجْعَلُوهُ كَمَنْ قُتِلَ وَاحْسُبُوهُ فِي عِدَادِ مَنْ مَاتَ وَهَلَكَ، وَلَا تَعْتَدُوا بِمَشْهَدِهِ وَلَا تُعْرَجُوا عَلَى قَوْلِهِ...»^۴.

۱ صحیح ابن حبان - محققا (۲ / ۱۵۷).

۲ صحیح ابن حبان - محققا چاپ اول ۱۴۰۸ هـ. (۲ / ۱۵۲).

۳ صحیح ابن حبان - چاپ دوم ۱۴۱۴ هـ. (۲ / ۱۵۲).

۴ النهایة فی غریب الحدیث والأثر (۴ / ۱۳).

«وهر قتالی به معنای قتل نیست. و از این نوع استعمال، استعمال «قتل» در این عبارت است: «قَتَلَ اللَّهُ سَعْدًا فَإِنَّهُ صَاحِبُ فِتْنَةٍ وَشَرٍّ». یعنی مقصود گوینده از این عبارت، این است که خدا شر او را دفع کند. و گویا این اشاره‌ای است به موقف او در حدیث افک. و خدا بهتر می‌داند. و در روایتی آمده است: «إِنَّ عُمَرَ قَالَ يَوْمَ السَّقِيفَةِ: اقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ» یعنی او را در شمار کشته شدگان قرارش دهید و از افرادی به حسابش آورید که مرده و هلاک شده است و به حضور او توجهی نداشته باشید و به سخنان او تمایلی نشان ندهید».

ابن اثیر اشتباه کوچکی در آغاز این شرح مرتکب شده و آن این است که او اظهار کرده است که هر «قتالی» به معنای «قتل» نیست. او باید می‌گفت: هر «قتلی» به معنای «قتل» نیست! و صد البته این مفهوم با تمام کاربردهایی که او به آنها اشاره کرده فقط با منطق خود او سازگاری دارد! ابن منظور وزبیدی و بسیاری دیگر، این مطالب را بسیار درست تشخیص داده‌اند و آن را از قول خود ابن اثیر نقل کرده‌اند:

«فِي رِوَايَةٍ: أَنَّ عُمَرَ قَالَ يَوْمَ السَّقِيفَةِ: اقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ! أَيْ اجْعَلُوهُ كَمَنْ قُتِلَ وَاحْتَسِبُوهُ فِي عِدَادِ مَنْ مَاتَ وَهَلَكَ، وَلَا تَعْتَدُوا بِمَشْهَدِهِ وَلَا تُعَرِّجُوا عَلَى قَوْلِهِ. وَفِي حَدِيثِ عُمَرَ أَيْضًا: مَنْ دَعَا إِلَى إِمَارَةِ نَفْسِهِ أَوْ غَيْرِهِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَاقْتُلُوهُ. أَيْ اجْعَلُوهُ كَمَنْ قُتِلَ وَمَاتَ، بَأَنَّ لَا تَقْبَلُوا لَهُ قَوْلًا وَلَا تُقِيمُوا لَهُ دَعْوَةً. وَكَذَلِكَ الْحَدِيثُ الْآخَرُ: إِذَا بُويعَ لِخَلِيفَتَيْنِ، فَاقْتُلُوا الْأَخِيرَ مِنْهُمَا. أَيْ أَبْطَلُوا دَعْوَتَهُ وَاجْعَلُوهُ كَمَنْ قَدْ مَاتَ»^۱.

«در روایت آمده است که عمر در روز سقیفه گفت: سعد را بکشید که خداوند او را بکشد یعنی او را مانند کسی قرار دهید که کشته شده و او را در شمار افرادی به حساب آورید که مرده و هلاک شده است و به موقعیت او هیچ توجهی نکنید و به سخنان او وقعی نگذارید و همچنین در حدیث عمر آمده است: هر که دیگران را به امیر بودن خودش یا به امیر بودن غیر خودش دعوت کند، او را بکشید یعنی او را مانند کسی قرارش دهید که کشته شده و مرده است بدین صورت که از او سخنی را قبول نکنید و به دعوت او ارزشی نگذارید و به همین گونه است حدیث دیگری که در آن چنین آمده است: وقتی برای دو خلیفه مباحثه شد، دومین از آنان را بکشید. یعنی دعوت او را باطل کنید و او را مانند کسی قرار دهید که مرده است».

مهاجران و انصار کج بودند؟

سال گذشته، در خصوص «لشکر اسامه» و نیز «فعالیت اسامه و لشکرش در روزهای آخر عمر خاتم پیامبران ﷺ و بعد از آن»، مطالبی مطرح شد. این لشکر، بزرگترین، سرمایه جنگی ابو بکر بود که بنا به ادعا، از بزرگان مهاجران و انصار تشکیل شده بود. در مورد این لشکر و حاضران آن چنین آورده‌اند:

«ذَكَرُ أَحْدَاثِ سَنَةِ إِحْدَى عَشْرَةَ: فِي الْمَحْرَمِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ ضَرَبَ النَّبِيُّ ﷺ بَعْثًا إِلَى الشَّامِ وَأَمِيرُهُمْ أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ مَوْلَاهُ، وَأَمْرَهُ أَنْ يُوَطِئَ الْخَيْلَ تُخُومَ الْبَلْقَاءِ وَالْدَّارُومِ مِنْ أَرْضِ فَلَسْطِينَ»^۱.

«اخبار وقایع سال یازدهم: در «محرم» این سال، پیامبر خدا ﷺ لشکری را به شام گسیل کرد. امیر این لشکر، اسامه فرزند زید غلام رسول خدا بود و به او فرمان داده بود تا مرز بلقاء و داروم از سرزمین فلسطین را به زیر سم اسبان بکشانند».

بعضی دیگر بر این باورند که این لشکر را پیامبر خدا ﷺ در اواخر ماه صفر سال یازدهم به جنگ رومیان روانه ساخته است:

«لَمَّا كَانَ يَوْمُ الْأَثْنَيْنِ لِأَرْبَعِ لَيَالٍ بَقِيْنَ مِنْ صَفَرٍ سَنَةِ إِحْدَى عَشْرَةَ مِنَ الْهِجْرَةِ، أَمَرَ ﷺ بِاللَّيْثِيِّ لِعَزْوِ الرُّومِ. فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ دَعَا ﷺ أَسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ فَقَالَ: سِرْ إِلَى مَوْضِعٍ قَتَلَ أَبِيكَ فَأَوْطِئَهُمُ الْخَيْلَ، فَقَدْ وَلَيْتُكَ هَذَا الْجَيْشَ، فَأَغْزُ صَبَاحًا عَلَى أَهْلِ أُبْنَى، وَحَرِّقْ عَلَيْهِمْ، وَأَسْرِعِ السَّيْرَ لَتَسْبِقَ الْأَخْبَارُ»^۲.

«وقتی روز دوشنبه، چهار روز مانده به پایان صفر سال یازدهم هجری، رسید، رسول خدا ﷺ برای آماده شدن برای جنگیدن با رومیان فرمانش را صادر کرد. فردای آن روز، رسول خدا ﷺ اسامه بن زید را خواست و به او فرمود: به محل کشته شدن پدرت برو و بر آنان اسب بتازان. من تو را بر این لشکر امیر ساختم. فردا صبح به سمت اهل اُبنی حرکت کن و آتش برای آنان بپا کن و به سرعت بتازان تا از اخبار

۱ الکامل فی التاریخ (۲ / ۱۸۰).

۲ السیره الحلبیه = إنسان العیون فی سیره الامین المأمون (۳ / ۲۹۱).

پیشی بگیری».

بعضی دیگر از دانشمندان عامه، همانند بخاری این گونه اظهار کرده‌اند که این لشکر را پیامبر خدا ﷺ در چند روز آخر عمر و در زمان بیماری برای جنگ فرستاده است. او در کتاب صحیحش بابتی برای این منظور در نظر گرفته و برای آن باب، عنوان آتی را برگزیده است:

«باب بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ... فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّي فِيهِ»^۱.

«باب فرستاده شدن لشکر اسامة بن زید... توسط پیامبر خدا ﷺ در مرضی که در آن بیماری از دنیا رفت».

از ادامه بحث به خوبی دانسته خواهد شد که تمام تلاش بخاری و مسلم در این بوده است که از ساحت قدس منافقان مکی دفاع کنند. اگر به تمام متون نقل شده رجوع شود، دانسته خواهد شد که ممکن نیست که پیامبر خدا ﷺ در چنین روزهایی اسامة را برای جنگ با رومیان به عنوان امیر انتخاب کرده باشد. اما به هر حال، او تصریح کرده که این عمل در بیماری آخر پیامبر رحمت ﷺ انجام شده و حتماً دروغ هم نگفته است!

امیر این لشکر، اسامة بن زید بود و اسامة هفده و یا هجده سال بیشتر نداشت. بنا به تصریح غالب آنانی که در این باره مطلبی را نوشته‌اند، بزرگان مهاجران با فرمان پیامبر خدا ﷺ موظف شده بودند تا با این لشکر به جنگ رومیان بروند و مدینه را ترک کنند. بعضی دیگر نام انصار را نیز به مهاجران اضافه کرده‌اند:

«... فَتَكَلَّمَ الْمُنَافِقُونَ فِي إِمَارَتِهِ وَقَالُوا: أَمَرَ غُلَامًا عَلَى جُلَّةِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ»^۲.

در بسیاری از متون، تصریح شده است که ابوبکر و عمرو نیز ابو عبیده جراح از این گروه بودند. ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ»، فقط به حضور عمرو و ابوبکر تصریح کرده است:

«أَوْعَبَ مَعَ أُسَامَةَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ، مِنْهُمْ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»^۳.

در متون دیگری اما نام بقیه هم برده شده است:

۱ صحیح البخاری (۶ / ۱۵).

۲ الکامل فی التاریخ (۲ / ۱۸۰).

۳ الکامل فی التاریخ (۲ / ۱۸۰).

«... لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ مِنْ وَجْهِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِلَّا اشْتَدَّ لِدَلِكْ، مِنْهُمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ... فَتَكَلَّمْ قَوْمٌ وَقَالُوا: يَسْتَعْمِلُ هَذَا الْغُلَامَ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَالْأَنْصَارِ، أَيْ لِأَنَّ سِنَّ أَسَامَةَ... كَانَ ثَمَانَ عَشْرَةَ، وَقِيلَ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً، وَقِيلَ سَبْعَ عَشْرَةَ سَنَةً»^۱.

«... پس هیچ یک از چهره‌های مهاجران و انصار باقی نماندند مگر آن که عزمش را برای همراهی او جزم کرد. ابو بکر و عمرو و ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه چند تن از آنان هستند. گروهی در این مورد، به سخن گفتن پرداختند و گفتند که پیامبر این جوان را بر اولین مهاجران و بر انصار، امیر ساخته زیرا که سن اسامه رضی الله عنه در آن زمان هجده سال بود و نیز گفته شده نوزده سال و نیز گفته شده است که هفده سال بود».

در این بحث و فعلاً، آن چه بیش از همه مهم است، ترکیب این لشکر است. این لشکر - همان گونه که ملاحظه می‌شود - از بزرگان مهاجران و انصار و یا از مهاجران و انصار تشکیل شده بود.

بنا به ادعای علمای عامه، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خودش این لشکر را تجهیز کرد و آنان را راهی ساخت. آنان البته در زمان پیامبر خدا - و شاید در هیچ زمانی - به سوی رومیان حرکت نکردند. این لشکر، لشکر عظیمی بود:

«أَخْرَجُوا عَقْدَهُ بِيَدِهِ لِأَسَامَةَ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا مِنَ النَّاسِ فِيهِمْ عُمَرُ. فَقَالَ: إِلَيَّ أَيْنَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: عَلَيْكَ بَيْنَنَا فَصَبِّحْهَا صَبَاحًا، فَقَطِّعْ وَحَرِّقْ وَضَعْ سَيْفَكَ، وَخُذْ بِثَأْرِ أَبِيكَ. وَاعْتَلَّ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله وَقَالَ: جَهِّزُوا جَيْشَ أَسَامَةَ، أَنْفِذُوا جَيْشَ أَسَامَةَ»^۲.

«آخرین پرچمی که پیامبر خدا با دست خودش آن را منعقد ساخت، برای اسامه بود که دوازده هزار نفر از مردم که عمر نیز از آنان بود، او را همراهی می‌کردند. او پرسید: ای رسول خدا من به کجا بروم؟ پیامبر فرمود: به یبنی برو و صبح به آنان بتاز و قطع کن و آتش بزن و شمشیر را برگردن آنان بگذار و خون پدرت را از آنان بخواه. در این موقع، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیمار شد و در همان حال فرمود: لشکر اسامه را تجهیز کنید. فرمان اسامه را اجرا کنید».

همان گونه که در این عبارتها ملاحظه می‌شود «لشکر اسامه» قرار بود به «ابنای» یعنی به جایی

۱ السيرة الحلبية = إنسان العيون في سيرة الأئمة المأمون (۳ / ۲۹۱).

۲ فوائد تمام (۲ / ۸۵).

لشکرکشی کند که پدرش در نزدیکی آنجا - یعنی در مؤته - کشته شده بود.

آورده اند که اسامه با لشکریانش در شرف حرکت بود که با نامه زنش از رحلت خاتم پیامبران ﷺ آگاه شد (!) و از حرکت باز ایستاد:

«عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ بَنَحْوِ حَدِيثِ أَبِي أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامٍ. وَزَادَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي اسْتَعْمَلَهُ عَلَيْهِمْ، أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. قَالَ: وَكَتَبْتُ إِلَيْهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ قَيْسٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ تَفَلَّ، وَإِنِّي لَا أَدْرِي مَا يَحْدُثُ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ فَأَقِمِ. فَدَوَّمَ أُسَامَةُ بِالْجُرْفِ حَتَّى مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۱.

«از هشام بن عروه از پدرش مانند حدیث ابو اسامه از هشام نقل شده و در آن اضافه شده است که در لشکری که او امیر شده بود ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح هم بودند. و فاطمه بنت قیس (=همسر اسامه) به او نوشت، حال پیامبر ﷺ بسیار بد شده است و من نمی دانم چه می شود اگر صلاح می دانی که بمانی، بمان. اسامه در جرف ماند تا رسول خدا ﷺ از دنیا رفت».

گزارشهایی که از اسامه و از «لشکر اسامه» به دست رسیده همگی مانند همین روایت، حکایت از آن دارد که جیش اسامه اردوگاهش را ترک نکرده بود و یا در حال ترک اردوگاهش بود که به آنان خبر شهادت پیامبر رحمت ﷺ داده شد. این مطلب از مسلمات تاریخ نقل شده ای است که عامه برای نقل آن زحمتهای بسیاری را متحمل شده است:

«... عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّي فِيهِ: أَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ. فَتَقَبَّضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأُسَامَةُ بِالْجُرْفِ. فَكَتَبَ أُسَامَةُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ: أَنَّهُ قَدْ حَدَثَ أَعْظَمُ الْحَدَثِ وَمَا أَرَى الْعَرَبَ إِلَّا سَتَكْفُرُ وَمَعِيَ وَجُوهُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَخُدْهُمْ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ...»^۲.

«از هشام بن عروه از پدرش نقل است که رسول خدا ﷺ در همان بیماری که از دنیا رفت، فرمود: جیش اسامه را راهی کنید. رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و اسامه هنوز در «جرف» بود. بعد از آن، اسامه به ابوبکر نامه نوشت که بزرگترین حادثه رخ داده است و به عقیده من به زودی تمام عربها کافر می شوند. و این در حالی است که یکایک بزرگان اصحاب رسول خدا ﷺ با من هستند، اگر موافق

۱ الطبقات الكبرى ط دار صادر (۴ / ۶۸).

۲ تاریخ خلیفه بن خیاط (ص: ۱۰۰)، تاریخ دمشق لابن عساکر (۸ / ۶۵).

باشی ما در مدینه می مانیم....».

در این گزارش، علاوه بر آن که از این واقعیت خبر داده شده که لشکر اسامه تا زمان شهادت خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله، «جُرف» را ترک نکرده بود، از خبر دادن اسامه از «ارتدادِ قریب الوقوعِ عربها» نیز خبر داده شده است و این خبر و این گزارش، دست کم، از دو مطلب بسیار مهم دیگر خبر می دهد:

۱- اسامه حتی قبل از زد و خورد ادعایی در «سقیفه ادعایی»، می دانست که باید به چه کسی نامه بنویسد و چه فردی قرار است زمام امور مردم را به دست بگیرد و در مورد رفت و برگشت او و لشکریان او تصمیم بگیرد.

۲- اسامه از تمام نقشه ها و طراحی عملیات، از ابتدا تا انتهای آنها با خبر بود.

همان گونه که ملاحظه می شود، اسامه نام کفر را بر عمل عربها گذارده و این نام را - به اتفاق تمام نقلهای مربوط به «اهل رده»^۱ - بعدها ابوبکر بر این افراد گذاشته است. این ابوبکر بود که بر اساس تمام نقلها - و حتی بدون یک استثنا - قبل از همه و رودر روی همه - حتی رو در روی صریح خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله - ندادن زکات را به حکومت - حتی در حد یک پابند شتر - کفر خواند و به مانند مرتدان با افرادی برخورد کرد که از دادن زکات خودداری می کردند. به این سبب، اظهار این گونه روزها و شاید هفته ها و شاید یک ماه قبل از آن که ابوبکر چنان اظهار کرده باشد، به مفهوم آگاهی کامل اسامه از نقشه ها بود.

ممکن است ادعا شود که در نقل این تاریخ - که البته به صورت روایت نقل شده - دقت کافی اعمال نشده و این تاریخ گویی با حذف مواردی صورت گرفته است که بازگویی و بازبینی آن نیازی به نقل راویان ندارد؛ مواردی مانند اجتماع مردم در سقیفه و انتخاب ابوبکر و بیعت و...

اگر واقعاً چنین باشد، بر اساس مسیر نوشته شده و نانوشتۀ این روایت، روند عمل چنین است:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر تمام اهل مدینه و اطراف مدینه^۲ واجب ساخت که به همراه اسامه برای جنگ با افرادی که در روایت مشخص نشده است، از مدینه خارج شوند. این جماعت در «جُرف» جمع شدند. آنان برای حرکت آماده بودند و در حال خارج شدن از اردوگاه و رفتن به منطقه مأموریت بودند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت. تمام لشکر و از جمله اسامه که به هیچ عنوان نمی دانستند

۱ سال پیش به بعضی از آنها اشاره شد.

۲ پیش از این روشن شد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حضور در لشکر اسامه را بر اهل مدینه و اطراف آن، یا بر مهاجران و انصار، یا بر بزرگان مهاجران و انصار یا بر تمام مسلمانان و یا بر تمام مردم، لازم ساخته بود.

چه کسی زمام امور را بر عهده می‌گیرد؟!، به انتظار روشن شدن تکلیف در «جُرف» باقی ماندند. مردم یعنی همان افرادی که از حضور در لشکر اسامه خودداری کرده و در مدینه باقی مانده بودند، در سقیفه اجتماع کردند. در سقیفه پس از گفت و گوها و نه زد و خوردها(!)، ابو بکر حاکم شد. مردم همگی در سقیفه و در غیر سقیفه با ابو بکر بیعت کردند. او خلیفه شد. خبر این خلیفه شدن به همه جا و از آن جمله، به «جُرف» رسید. اسامه که نه خودش و نه هیچ یک از لشکریانش با ابو بکر بیعت نکرده بودند، به بیعت مردمی اعتماد و بسنده کردند که از متخلفان جیش او به حساب می‌آمدند و احتمالاً مورد لعنت رسول خدا ﷺ نیز واقع شده بودند و به «جُرف» نیامده بودند. اسامه بعد از این اعتماد و قبل از بیعت حتی یک نفر از آنان با ابو بکر، به ابو بکر به عنوان حاکم مسلمانان نامه می‌نویسد و در آن نامه چنین می‌نگارد: «أَنَّهُ قَدْ حَدَّثَ أَكْثَرُ الْحَدَّثِ وَمَا أَرَى الْعَرَبَ إِلَّا سَتَكْفُرُ وَمَعِيَ وَجُوهُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَخُدُهُمْ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ!»

البته شاید اسامه قبل از نوشتن این نامه به ابو بکر و قبل از این کسب تکلیف از او، تلاشهایی را هم کرده بود که تا شاید یا ابو بکر را به «جُرف» بیاورد تا تمام اهل مدینه و اطراف مدینه که در «جُرف» حاضر بودند، با او بیعت کنند و یا از ابو بکر اجازه بخواهد که همگی آنان به مدینه بازگردند و به همراه سایر افراد باقی مانده در مدینه، با ابو بکر بیعت کنند! اما - باز هم شاید - هیچ کدام از این دورخ نداده بود که اسامه نامه‌ای با آن عنوان را به ابو بکر نوشته بود!

هر یک از این دو مسیر انتخاب شود - چه مسیری که روایت مطرح کرده و چه مسیر پیشنهادی فوق‌الذکر، تفاوتی نمی‌کند - در هر صورت:

«اسامه با تمام مهاجران و انصار از سقیفه غایب بودند و در آن حضور نداشتند و به همین جهت نمی‌توانستند در مبايعه ادعایی شرکت داشته باشند. به این سبب، باید روشن شود که مقصود بخاری و مسلم و علمای بزرگ عامه از مهاجران و انصاری که در سقیفه بودند و با ابو بکر مبايعه کردند، چه بوده است. این روایتها هم چنین به خوبی نشان می‌دهد که لشکر اسامه - با تمام سربازانش - در هماهنگی کامل با ابو بکر بودند و از او دستور می‌گرفتند.»

در اخبار دیگری از لشکر اسامه که طبری و امثال او ذکرش کرده‌اند و در نظام عامه از اهمیت و اعتبار بسیار بالایی برخوردار است، مطلب به گونه‌ای نقل شده که تمام جوانب ناگفته آن روایت نیز در آن درج و مطرح شده است:

«عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ، قَالَ: ضَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَبْلَ وَفَاتِهِ بَعْدًا عَلَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ، وَفِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ أُسَامَةَ بْنُ زَيْدٍ. فَلَمْ يُجَاوِزْ آخِرُهُمُ الْخَنْدَقَ، حَتَّى قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَوَقَفَ أُسَامَةُ بِالنَّاسِ. ثُمَّ قَالَ لِعُمَرَ: اذْجِعْ إِلَى خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ فَاسْتَأْذِنْهُ، يَأْذَنُ لِي أَنْ أَرْجِعَ بِالنَّاسِ، فَإِنَّ مَعِيَ وَجْهَ النَّاسِ وَخَدَهُمْ، وَلَا أَمْنٌ عَلَى خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَثِقَلِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَثْقَالِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَتَخَطَّفَهُمُ الْمُشْرِكُونَ...»^۱.

«از حسن بن ابی الحسن بصری نقل است که گفت: رسول خدا ﷺ قبل از وفاتش، خروج ساکنان مدینه و اطراف مدینه را در ضمن یک لشکر، واجب ساخت. عمر بن الخطاب هم از آنان بود. او اسامه بن زید را بر آنان امیر ساخت. هنوز آخرین نفر آنان از خندق نگذشته بود که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت. به همین جهت، اسامه به همراه مردم، از حرکت باز ایستادند. بعد از آن، اسامه به عمر گفت: به سوی خلیفه رسول خدا برو و از او اجازه بخواه که به من اجازه دهد که من به همراه مردم بازگردم زیرا که یکایک بزرگان مردم با من هستند و من نسبت به امنیت خلیفه رسول خدا و به جا ماندگان رسول خدا و نیز به جا ماندگان مسلمانان، بیمناکم و بیم آن را دارم که مشرکان آنان را بربایند و تکه تکه سازند...».

بر این اساس، لشکر اسامه به تازگی از «جُرف» خارج شده بود که پیامبر رحمت ﷺ از دنیا رفت و همان گونه که ملاحظه می شود، تمام ساکنان مدینه - اعم از مهاجران و انصار - در لشکر اسامه حاضر بودند که پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفت و ناگفته پیداست که این افراد، دیگر نمی توانستند از حاضران سقیفه و از افرادی باشند که با ابو بکر در سقیفه و بعد از آن بیعت کردند. مگر آن که گفته شود: این جماعت، به محض شنیدن خبر شهادت خاتم پیامبران ﷺ به جای آن که به سمت خانه پیامبر خدا به آرامی و با حزن حرکت کنند، به سمت خانه پیامبر خدا ﷺ هجوم آوردند و در آن جا متوجه شدند که خودشان و دیگران همگی در سقیفه جمع شده اند تا با ابو بکر بیعت کرده اند!

گمان نشود که نویسنده این سطور، مشاعر نوشتاریش را از دست داده و نتوانسته است زمان افعال این جملات را به درستی در این عبارتها درج کند. این گونه نیست و جمله «... تا با ابو بکر بیعت کرده اند»، جمله درستی است زیرا با تمام چشم پوشیها و حتی با در نظر گرفتن تمام فرضهای غلط نیز تا رسیدن این جماعت به سقیفه ادعایی، تمام آنها از تمام آسیابها افتاده و تمام آن گفت و شنودهای ادعایی به پایان رسیده و مبیعه نیز صورت گرفته بود!

۱ تاریخ الطبری = تاریخ الرسل والملوک، وصلة تاریخ الطبری (۳/ ۲۲۶).

عبارتهای «قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَوَقَّفَ أُسَامَةُ بِالنَّاسِ. ثُمَّ قَالَ لِعُمَرَ: ارْجِعْ إِلَى خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ فَاسْتَأْذِنَهُ» به خوبی نشان می دهد که اسامه پس از با خبر شدن از شهادت خاتم پیامبران ﷺ، لشکرا متوقف ساخته و بلافاصله عمر را به نزد ابو بکر فرستاده است تا از او به عنوان «خلیفه رسول خدا ﷺ» در مورد لشکر، کسب تکلیف کند.

در نقل طبری، همان گونه که ملاحظه می شود، دیگر بین نقل وقایع، فاصله ای وجود ندارد تا لازم باشد آنها را با حدس و احتمالات درست یا نادرست پر کرد! بر اساس این گزارش، اسامه بلافاصله پس از متوقف ساختن لشکرش، عمر را به نزد ابو بکر فرستاده و عبارت «يَا أَدْنَى لِي أَنْ أَرْجِعَ بِالنَّاسِ» که در متن فوق پس از عبارت «قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ... ارْجِعْ إِلَى خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ فَاسْتَأْذِنَهُ» آمده است، نشان می دهد: فردی که اسامه از او به عنوان «خلیفه رسول خدا ﷺ» یاد می کند، باید در مورد باقی ماندن و یا رفتن لشکر، دستوراتش را صادر کند!
